

داستان اعرابی و فیلسوف

وب سایت مهدی سیاح زاده [www.sayahzadeh.com](http://www.sayahzadeh.com)

داستان های مثنوی  
با نثر روان  
مهدی سیاح زاده

## داستان اعرابی و فیلسوف

برگرفته از کتاب « پیمانۀ و دانه »

مهدی سیاح زاده

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۳ جلد - ۱۳۸۷ (۲۰۰۸)

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۶ جلد - ۱۳۹۶ (۲۰۱۷)

انتشارات مهر اندیش - تهران - چاپ پنجم - ۱۳۹۹ (۲۰۲۰)

حکمت دنیا فزاید ظَنّ و شک

حکمت دینی پَرَد فوق فَلَك

۳۲۰۳/۲

## داستان اعرابی و فیلسوف

( دفتر دوم - از بیت ۳۱۷۶ )

یک نفر عرب بادیه نشین، دو کیسه روی شترش آویزان کرد. در یک کیسه گندم و در کیسه ی دیگر، هم وزن آن ریگ ریخت. روی شتر نشست و به راه افتاد. در راه مردی فیلسوف نما و زیاده گو، که پیاده می رفت، پس از سلام و حال و احوال، از او پرسید: در این دو جوال چه داری؟ عرب گفت: در یکی گندم و در دیگری ریگ.

فیلسوف با شگفتی پرسید: «چرا ریگ؟» عرب پاسخ داد: برای این که تعادل کیسه ها در دو طرف شتر یکسان باشد. مرد گفت: این چه کار بیهوده ای است. می توانستی گندم ها را دو قسمت مساوی کنی. نصفش را در این جوال و نصف دیگر را در آن جوال بریزی. با این کار، هم تعادل کیسه ها یکی می شد و هم شترت بار سبک تر حمل می کرد.

عرب بادیه نشین از این فکر مرد پیاده خیلی خوشش آمد. فکر کرد او را سوار کند و به مقصد برساند. اما اول پرسید: ای مرد دانا، تو با این همه دانش و فهم و شعور چرا پیاده می روی؟ لابد باید پادشاه و یا وزیر باشی؟ فیلسوف پاسخ داد: نه، من از مردم عامی ام. این را می توانی از سر و وضع و لباس من تشخیص بدهی. اعرابی پرسید: چند شتر و چند گاو داری؟ مرد پاسخ داد: چقدر سؤال می کنی، من نه شتر دارم و نه گاو. شترسوار پرسید: توی دکان چه می فروشی، دکانت کجاست؟ فیلسوف پاسخ داد: من نه دکان دارم و نه چیزی می فروشم.

اعرابی پرسید: تو با این عقل و درایت حتماً خیلی پول داری. با این حال چرا اینطور پیاده و تنها می روی. فیلسوف پاسخ داد: ای مرد نیکو، پول و نقدینه ی من کجا بود. من در دنیا هیچ چیز ندارم. پابرهنه سفر می کنم و هرکس لقمه نانی بدهد آنجا می روم. این دانستنی های من هم برای من همیشه مایه دردسر بوده است.

اعرابی وقتی این ها را شنید، ناگهان مهار شتر خود را گرفت و به او هلی زد و گفت: ای مرد، از من دور شو تا

گرفتار شومی تو نشوم. تو که از همه ی این نعمت ها محرومی، حتی دیدن و حرف زدن با تو نحسی می آورد. یک جوالم از گندم و دیگری از ریگ باشد، خیلی بهتر است از این که شومی تو گریبان مرا بگیرد. حالا به من بگو کدام طرف می روی. اگر از این سو می روی، من از سوی دیگر بروم تا شکل نحس تو را نبینیم.

\*\*\*

#### شرح مختصر نمادها و رمزها

مولوی در داستان پیش (داستان مرد تیرانداز که از سوارکار ترسید) گفت: مزیت انسان در راه زندگی، داشتن وسایل و علل بیرون از خود نیست، بلکه شهامت استفاده از آن اسباب ها (یک امر درونی) است که کسی را نسبت به دیگری برتر می سازد. این اصل در زمینه های روانی و اجتماعی نیز صادق است. مثلاً کسانی هستند که خود را با سلاح های فکری محدودی مجهز می کنند و می خواهند از طریق بحث و جدل به میدان جنگ با حق و حقیقت قدم بگذارند. این ها همان فیلسوف های قلبی هستند که با ابزارهای پوشالی مادی

همین جهان، در مورد جهان غیب، به بحث می پردازند و فلسفه می بافند.

مولوی این فیلسوف ها را شوم می داند که «حکمت مادی» آنان انسان های نا آگاه را به کژراهه می کشاند. اینجا است که مولوی همین داستان «اعرابی و فیلسوف» را نقل می کند. شاید در آغاز این گونه به نظر برسد که مولوی در این داستان می خواهد بگوید که عامه ی مردم، ثروت و دارایی، را برتر از عقل و درایت می دانند. زیرا با آن که مرد اعرابی ابتدا از توصیه ی مرد پیاده شگفت زده شد، اما وقتی دید از مال دنیا بی بهره است، او را شوم دانست و از او گریخت. چنین نتیجه گیری از داستان می تواند منطقی باشد. ولی در واقع پیام مولوی از این داستان چیز دیگری است.

مرد پیاده در این داستان نماد انسان هایی است که بسیار یاوه می گویند و از سخن، فقط لفظ را می دانند و به معنی آن ها توجه ندارند. (به اعتقاد مولوی بسیاری از فیلسوفان این گونه اند.)

مولوی ضمن داستان می گوید: مرد اعرابی روی کیسه ها نشسته بود، که یک «حدیث انداز» از او پرسش هایی

کرد. «حدیث انداز» به معنی یاوه گو و پر حرف است. کسی که سخن بی ربط بسیار می گوید. از دید مولوی این ها همان مختصاتی است که اکثر فیلسوفان دارند.

مرد اعرابی، نماد مردمان ساده دلی است که ابتدا منطق ساده مرد پیاده (عوض کردن کیسه ی گندم با ریگ) او را تحت تأثیر قرار می دهد و طبیعتاً گمان می کند که او با چنان عقل و درایت، لابد باید شاه باشد و یا حداقل وزیر. اما پس از پرس و جوی مختصر می فهمد که او از همه ی سرمایه های معنوی (با نماد: شتر، گاو، دکان، ثروت) بی بهره است.

گفت: اُشتر چند داری؟ چند گاو؟

گفت: نه این و نه آن ما را مکاو<sup>۱</sup>

گفت: رَخت چیست باری در دکان؟

گفت: ما را کو دکان و، کو مکان؟<sup>۲</sup>

گفت: پس از نقد پرسم، نقد چند؟

که تویی تنها رُو و، محبوب پند<sup>۳</sup>

۳۱۸۹/۲

---

<sup>۱</sup> - ما را مکاو: احوال ما را نپرس (از فعل کاویدن = جستجو کردن)  
<sup>۲</sup> - پرسید: چه اجناسی در دکان می فروشی؟ پاسخ داد: دکان ما کجا بود؟  
<sup>۳</sup> - پول نقد چقدر داری که اینطور تنها می روی و پند های خوب می دهی.

وقتی مرد پیاده می گوید که از همه ی این ها سرمایه های معنوی بهره ای ندارد، اعرابی می فهمد که او بیکاره است. زیرا کسی که دانش و عقل حقیقی (حکمت الهی) دارد، در حقیقت کیمیا است که مس های عالم را می تواند با کیمیای وجود خود تبدیل به زر کند.

مرد پیاده، نیز از آن گروه فیلسوفان بی نوایی است که جز این دانش و بیش بسیار محدود مبتنی بر حواس، چیزی ندارند. بر همین اساس فرضیه و فلسفه ی خود را بنا کرده اند. مرد اعرابی می فهمد که او نه سرمایه ی کاملی از دانش دارد و نه ثروت معنوی. این است که او را شوم می داند و از او می گریزد.

به عقیده ی مولوی این گونه کسان که «حکمت دنیا» (فلسفه بر اساس مبانی مادی) را به عموم مردم (مرد اعرابی) عرضه می کنند و آنان را از شهود و ارتباط بی واسطه با حضرت حق باز می دارند، شوم اند و باید از آن ها گریخت. هرچه این نوع حکمت در انسان کمتر باشد، از شقاوت و بدبختی او کاسته می شود.

گر تو خواهی کی شقاوت کم شود

جهد کن تا از تو حکمت کم شود<sup>۱</sup>  
حکمتی کز طبع زاید وز خیال  
حکمتی بی فیض نور دُوَالجَلال<sup>۲</sup>  
حکمت دنیا فزاید ظن و شک  
حکمت دینی پرد فوق فلک<sup>۳</sup>

۳۲۰۱/۲

\*\*\*

---

<sup>۱</sup> - اگر می خواهی بدبختی های تو کم شود، آن نوع حکمت های گمراه کننده (فلسفه های مادی) را در خود کم کن.

<sup>۲</sup> - دُوَالجَلال: یکی از لقب های خداوند. فلسفه ای که از طبیعت مادی (طبع) و خیالات غیر حقیقی انسان برخاست، حکمتی است که از نور خداوند متعال بهره ای ندارد.

<sup>۳</sup> - فلسفه ی دنیوی که از امور مادی بیان می شود، شک و تردید را در انسان افزایش می دهد، اما حکمت معنوی و الهی، بر اوج کائنات پرواز می کند.